

نقد و بررسی برخی دیدگاه‌های نحوی «ابراهیم مصطفی» در کتاب «إحياء النحوی»

ابوالفضل رضایی*

محمود عباسی**

چکیده

علم نحو، پایه و شالودهٔ زبان و ادبیات عربی است. این علم همواره راه پرفراز و نشیبی را پیموده است و بیشتر در قالب نظریات نحوی «خلیل بن احمد» و شاگردش «سبویه» بود، تا اینکه نخستین بانگ اعتراض علیه آن توسط «ابن مضاء قرطبی» از اندلس به گوش رسید. او در کتاب خود «الرد علی النحاة» به ردّ برخی از اصول نحوی از جمله بحث عوامل و علل پرداخت؛ البته، این کتاب آنطور که انتظار می‌رفته، نتوانست مورد توجه اذهان قرار گیرد تا اینکه در چند دههٔ گذشته، افرادی چون «ابراهیم مصطفی»، «شوقی ضیف» و «مهدی مخزومی» با ارائهٔ نظریات جدید نحوی، پا به این عرصه نهادند و با هدف تسهیل در امر فراگیری زبان عربی، بر بسیاری از مسائل پیچیدهٔ نحوی چون: اشتغال، تنازع، افعال ناقصه و... قلم بطلان کشیدند. «ابراهیم مصطفی» در دانشگاه‌های «الآزهر»، «قاهره» و «اسکندریه»، به عنوان استاد علم نحو و در فرهنگستان زبان و ادبیات عربی مصر، فعالیت می‌نمود. وی در کتاب «إحياء النحوی» خود، سعی نموده تا به دور از تعصب، مباحث نحوی را بر مبنای طبیعت زبان بیان کند. او معتقد است که نحویان قدیم در بیان مباحث نحوی، تحت تأثیر علل فلسفی قرار گرفته‌اند. «ابراهیم مصطفی»، نظریهٔ نحویان، مبنی بر تأثیر عامل بر حرکات اعرابی را رد می‌کند و معتقد است حرکات اعرابی، دلالت بر معنایی دلالت دارد که متکلم قصد آن را می‌کند.

کلید واژه‌ها:

نحو جدید، ابراهیم مصطفی، إحياء النحوی، نقد و تحلیل.

مقدمه:

نحویان به منظور حفظ و صیانت زبان از خطا و اشتباه رایج و زیور و زینت بخشیدن به کلام، به فکر طرازی افتادند تا سخن خود را بدان بسنجند که بعدها به علم نحو موسوم گشت؛ اصولی که قوم عرب بر طبق آن سخن می‌راندند و سخن دیگران را بدان طریق می‌فهمیدند. این علم، همواره از اهمیت خاصی برخوردار بوده است، به طوری که شاعران و نویسندگان، همواره مردم را به فراگیری آن فرا می‌خواندند و ندانستش را خطری بزرگ تلقی می‌نمودند. آنها اصول اولیّه آن را از علمای علم نحو فرا می‌گرفتند و در محاورات و مکاتبات خود به کار می‌بستند، تا اینکه برای اولین بار، شکل مدوّن و منظم آن در «الکتاب» سیبویه، نحوی بزرگ بصره، متجلی شد.

کتاب سیبویه که در برگرفته نظریات استاد وی، «خلیل» است، توانست خیلی زود جایگاه رفیعی را در زبان عرب پیدا کند و از کتاب‌های بزرگ، توجه بزرگان این علم را به خود معطوف سازد.

کم‌کم نحویانی دیگر پا به عرصه نهادند و با هدف خدمت به زبان، به استخراج مسائل نحوی و تدوین اصول آن برآمدند. بدین طریق شمار نحویان بالا گرفت، تا اینکه در نهایت، عواملی چون: استفاده از سلیقه‌های شخصی در گزینش برخی از مسائل نحوی، پیروی از ظاهر کلام و نادیده گرفتن معنی و استفاده از شواهد شعری به جای قرآن و حدیث و بالاخره تحلیل‌های عقلی و فلسفی در مباحث آن، سبب شد تا این علم مسیر اولیّه خود را از دست بدهد و وارد هزار توهایی شود که رهایی از آن کار آسانی نیست؛ به طوری که نحویان از مسائل بسیار ساده و پیش افتاده، نظیر: کلّ فاعل مرفوع، کلّ مفعول منصوب و ... غول‌هایی ساختند که کسی را یارای مقابله با آن نیست. کار به همین منوال ادامه داشت، تا اینکه نخستین بانگ اعتراض علیه نحو، از اندلس به پا خاست. «ابن مضاء قرطبی»، نحوی قرن ششم، با تدوین کتابی تحت عنوان «الردّ علی النحاة»،

به ردّ برخی از قواعد علم نحو از جمله قضیّه عامل پرداخت؛ البتّه این کتاب نتوانست آن طور که شایسته است، توجّه اذهان را به خود معطوف سازد، تا اینکه در چند دهه گذشته، اندیشمندانی نوگرا، چون: «ابراهیم مصطفی»، «شوقی ضیف» و «مهدی مخزومی» و ... با ارائه نظریّات جدید، پا به این عرصه نهادند و کتاب‌هایی در این زمینه نگاشتند که مورد توجّه عدّه‌ای از نحویان و زبان‌شناسان قرار گرفته است. آنها با انگیزه نوگرایی و نواندیشی در نحو و اصلاح آن از زواید جانکاه و نیز تدوین نحوی آسان برای نوآموزان، به ردّ برخی از مسائل کهنه و بی‌فایده نحوی، از جمله نظریّه عامل که با مسائل زبان‌شناسی امروز سرسازگاری ندارد، پرداختند و گام‌هایی بس مفید در این راه برداشتند.

از میان این نحویان، «ابراهیم مصطفی» به علت دارا بودن تخصص لازم در علم نحو و حسّ قوی نقّادی، موفق‌تر از دیگران ظاهر شده و توانسته با ارائه راه حل‌ها و راهکارهایی ساده، برخی از مشکلات نحو قدیم را برطرف کند؛ هرچند که او در ارائه برخی از نظریه‌های خود، جانب افراط را در پیش گرفته و تا حدودی می‌توان گفت که دلایل وی قابل قبول نمی‌باشد. «ابراهیم مصطفی» در کتاب خود، «إحياء النحو»، کوتاهی و قصور نحو را به علت طبیعی آن ارجاع می‌دهد و این است که، نحویان نحو را فلسفی کرده و نگذاشتند این علم زیبایی زبان عربی را بچشد و ذوق خود را به طرزی شایسته و آن طور که باید نمایان سازد. او در کتاب خود، فکر و ایده نحویان را به فکر فلاسفه و متکلمین مسلمان ارجاع می‌دهد.

کتاب «إحياء النحو»، به پژوهش درباره علم نحو می‌پردازد. ابراهیم مصطفی - بنابر گفته خودش - هفت سال از بهترین ایام عمر خود را صرف تألیف این کتاب کرده است. هدف او از تألیف این کتاب، بر اساس آنچه که خود در مقدمه کتاب اذعان می‌دارد، تسهیل در یادگیری قواعد پیچیده و دشوار نحو عربی برای جویندگان این زبان و ایجاد تمایل و علاقه در میان آنها بوده است.

«ابراهیم مصطفی»، معتقد است که متکلم، کلمات را بر اساس معنایی که قصد بیان را دارد، اعراب می‌دهد و حرکات اعرابی در تصویر معنا نقش ایفا می‌کنند و

متکلم با آن حرکات، مقصود موردنظر خود را به شنونده منتقل می‌کند. (البته، این نظریه پیش از ابراهیم مصطفی از سوی «ابن جنی» نیز مطرح شده است). «ابراهیم مصطفی» در کتاب خود خلاصه آراء و نظریاتش را در موارد زیر بیان می‌کند:

Ÿ علامت رفع، نشانه اسناد و دال بر این است که در مورد آن کلمه صحبت می‌شود.
 Ÿ علامت جر، نشانه اضافه است؛ چه این اضافه با حرف باشد و چه با غیر حرف.
 Ÿ علامت نصب، نشانه اعراب نیست، اما حرکتی خفیف و مورد پسند است که عرب‌ها دوست دارند زمانی که مانعی وجود ندارد، کلمات خود را با این حرکت خاتمه دهند. بنابراین، این حرکت، مانند حرکت سکون در زبان عامیانه است.
 Ÿ علامت‌های اعرابی اسم مشمول این قاعده می‌شوند، مگر اینکه مبنی و یا نوعی از توابع باشند که آن را هم توضیح داده ایم. (مصطفی 1959، 32)
 او کل احکام اعراب را در موارد بالا خلاصه کرده و دیگر ابواب زبان عربی را تک به تک شرح و مورد بررسی قرار داده است. وی در خصوص موضوع تنوین و اسم‌های غیر منصرف، این طور نظریه خود را بیان می‌کند که:
 Ÿ تنوین، نشانه نکره بودن است.
 Ÿ نباید به هیچ اسم علمی تنوین داده شود، مگر اینکه به نحوی نکره باشد.
 Ÿ صفت، بدون تنوین نمی‌آید، مگر اینکه بهره‌ای از معرفه بودن ببرد. (همان 1959: 179)

اهمیت تحقیق: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

این تحقیق از دو جهت دارای اهمیت است: نخست، از این جهت که علم نحو به عنوان یکی از اصلی‌ترین شاخه‌های علمی رشته زبان و ادبیات عربی محسوب می‌شود و انجام هرگونه تحقیق در این زمینه، دانشجویان این رشته را به بررسی بیشتر قواعد آن و مطالعه و تحقیق عمقی در خصوص مسائل مختلف این علم وادار می‌دارد؛ دوم اینکه، انجام تحقیق در این زمینه، به بسیاری از سوالات و ابهام‌های موجود در ذهن فراگیران این علم پاسخ می‌دهد و بیان می‌دارد که نحو جدید چه

اقدام نو و تازه‌ای را در قبال علم نحو انجام می‌دهد. در پژوهش حاضر، برخی از دیدگاه‌های مهم «ابراهیم مصطفی» - که به اعتقاد خودش، در تسهیل و یادگیری آسان تر قواعد زبان عربی نقش مهمی را ایفاء می‌کند - مورد نقد و تحلیل قرار گرفته است.

پیشینه تحقیق:

پرداختن به قواعد جدید عربی و ارائه نظریات نو در این باره، برای نخستین بار توسط «ابن مضاء قرطبی» در سده ششم آغاز گردید و بعد از او هم در دوره معاصر، افرادی چون: «ابراهیم مصطفی»، «شوقی ضیف»، «مخزومی» و ... پا به این عرصه نهادند و کتاب‌های زیادی در این زمینه نگاشتند. نخستین کتابی که بعد از «الرد علی النحاة» نگاشته شد، کتاب «إحياء النحو» ابراهیم مصطفی بود. بعد از او «شوقی ضیف»، کتابی را تحت عنوان «التجدید فی النحو» تألیف کرد و به ارائه نظریاتی در خصوص نحو جدید و آسان سازی آن پرداخت. پژوهش‌هایی که در این زمینه در ایران انجام شده، بسیار اندک و محدود می‌باشد. پس از جستجو و بررسی، تنها به یک پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان «نگاهی نو به نحو عربی در پرتو آراء مخزومی»، تألیف ابوالفضل رضایی (نگارنده مقاله حاضر) برخورد کردیم که نگارنده در پایان نامه خود برخی از نظریات نحویان جدید، از جمله «ابراهیم مصطفی» را مورد بررسی و تحلیل قرار داده بود. در اینجا باید خاطر نشان ساخت که در ایران کاری به صورت کتاب انجام نشده است، البته مقاله‌های با ارزشی توسط برخی اساتید عرب زبان در نقد این کتاب نوشته شده که در اینجا به آنها اشاره می‌شود:

1. السیّد عبدالهادی، رسالة النقد: کتاب إحياء النحو، مجلّة الرسالة، ماه رجب 1356، شماره 218، سه صفحه.
2. الصعیدی عبدالمتعال، إحياء النحو، مجلّة الرسالة، ماه محرم 1356، شماره 194، یک صفحه.
3. السیّد عبدالهادی، رسالة النقد: کتاب إحياء النحو، مجلّة الرسالة، شماره 220،

سه صفحه.

4. بدوی، احمد احمد، نقد کتاب إحياء النحو، مجله الرسالة، جمادی الثانی 1356، شماره 215، دو صفحه.

5. بدوی، احمد احمد، رساله النقد: نقد کتاب إحياء النحو، مجله الرسالة، جمادی الثانی 1356، شماره 214.

ما در این پژوهش به دنبال پاسخ به سئوالات ذیل هستیم:

1. «ابراهیم مصطفی» کیست و کتاب وی «إحياء النحو» چه نقشی را در تجدید علم نحو ایفاء می‌کند؟
2. آیا این کتاب ضمن انتقاد از نحو قدیم، توانسته است راهکارها و راه‌حلهایی در جهت آسان کردن قواعد سخت و پیچیده نحو قدیم ارائه کند؟
3. برخی نحویان جدید چون: شوقی ضیف، مخزومی و... در برخورد با نظر «ابراهیم مصطفی» چه نظری دارند؟ آیا با او هم نظرند یا دیدگاهی دیگر را مطرح می‌کنند؟

«زندگی نامه مؤلف»

مرحوم ابراهیم مصطفی، در سال 1888 میلادی، در مصر دیده به جهان گشود. وی پس از آنکه قرآن را حفظ نمود، به دانشگاه «الأزهر» و سپس به «دانش سرای عالی» پیوست و در سال 1910 میلادی از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. او پس از فارغ‌التحصیلی، به عنوان معلم، در مدارس انجمن خیریه اسلامی مشغول به تدریس شد و بعد از گذشت چند سال، پست مدیریت را در این مدارس بر عهده گرفت. در سال 1927 میلادی، به عنوان استاد زبان و ادبیات عربی در دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره انتخاب شد و در سمت‌های مختلف ارتقای علمی یافت، تا اینکه به عنوان استاد برتر علم نحو در دانشگاه، زبانزد خاص و عام شد. (زرکلی، بی تا، ج1: 74).

پس از اینکه دانشکده ادبیات دانشگاه اسکندریه، در سال 1942 میلادی تأسیس شد، وی به عنوان استاد ادبیات عربی و رئیس گروه زبان عربی در این

دانشگاه انتخاب شد. او همچنین، منصب نماینده این دانشگاه را عهده دار بود. ابراهیم مصطفی، در سال 1947 میلادی، به عنوان استاد برتر صرف و نحو و عروض به دانشکده دارالعلوم انتقال یافت و در همان سال، به عنوان رئیس دانشکده انتخاب شد، تا اینکه در سال 1948 میلادی، در این دانشگاه بازنشست شد. اما یک سال پس از بازنشستگی وی، حکم ابقای او در این دانشگاه صادر شد و سه سال دیگر به عنوان رییس دانشکده باقی ماند. او در سال 1949 میلادی، به عنوان جانشین «علی الجارم»، به عضویت فرهنگستان زبان و ادبیات عربی درآمد. فعالیت علمی و فکری ابراهیم مصطفی متنوع بوده و به بررسی زبان اهتمام خاصی می‌ورزیده است. از وی پژوهش‌های زیادی در مجله فرهنگستان مصر به جای مانده است. او در پژوهش‌های خود به دنبال تسهیل علم نحو و یا به انتقاد از نحو قدیم می‌پرداخته است. در بیان فعالیت‌های وی در این زمینه، همین بس که کتاب «إحياء النحو» او جنجال بزرگی در محافل نحوی ایجاد نمود و پیشنهادهایش تأثیر بسزایی در هموار نمودن مسیر، جهت بررسی دوباره برخی از قواعد علم نحو ایجاد کرد. سرانجام، «ابراهیم مصطفی» در سال 1962 میلادی دار فانی را وداع گفت. از وی پژوهش‌ها و مقالاتی در مجلات مختلف به زبان عربی به جا مانده است.

از جمله مهمترین تألیفات وی، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

1. إحياء النحو، کمیته تألیف، ترجمه و نشر، قاهره 1937.
2. فی اصول اللغة، مجله مجمع ج 7.
3. تحرير النحو العربي، دارالمعارف 1958.
4. كتاب القواعد المقررة على طلبة المدارس الإعدادية.
5. انجام تحقیق درباره کتاب سر صناعة الإعراب، اثر ابن جنی (با همکاری دیگر اساتید).
6. إعراب القرآن الکریم للزجاج تصحیح (با همکاری دیگر اساتید).
7. الأنساب للبلاذری، (تصحیح).

فعالیت‌های وی در فرهنگستان:

از زمانی که مرحوم ابراهیم مصطفی به عضویت فرهنگستان درآمد، فعالیت خود را به طور جدی آغاز نمود و یادداشت‌های ارائه شده به کمیته فرهنگستان وقت از سوی وی، سندی بر این مدعا می‌باشد. وی، علاوه بر این، پیشنهادهایی را به «کمیته تسهیل نویسندگی»، «کمیته معجم الوسیط»، «انجمن لجه‌ها»، «انجمن ادبیات» و «انجمن معجم الفاظ قران کریم» ارائه داد.

از جمله پژوهش‌های علمی وی در فرهنگستان زبان، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

1. پژوهشی در قواعد نحو، که در کنفرانس فرهنگستان ارائه شد. (مجله فرهنگستان؛ جلد 8)
2. نظریه‌ای در خصوص عصر جاهلی، که در کنفرانس فرهنگستان ایراد شد. (مجله فرهنگستان؛ ج 8)
3. پژوهشی درباره مؤنث مجازی.
4. مکاتب اعراب، که در کنفرانس فرهنگستان ایراد شد.
5. فنی ناشناخته از ادبیات جاهلی - در کنفرانس 21، جلسه دوم ایراد شد. (مجله فرهنگستان؛ ج 11)

«ابراهیم مصطفی» از نگاه اساتید

«احمد امین»، در روز استقبال از وی اظهار داشت: «توانایی‌های ابراهیم مصطفی، محدود به صرف و نحو نمی‌شود و او علاوه بر اینکه ادیب برجسته‌ای می‌باشد، از قلمی خوب و خیالی گسترده نیز برخوردار است. او در زمینه داستان کوتاه نیز ید طولایی دارد و از داستان نویس‌های ایدئالیست به شمار می‌رود. (مجله فرهنگستان جلد 7). «زکی المهندس»، همکار ابراهیم مصطفی، در مراسم بزرگداشت وی اظهار داشت: «برای من سعادت بوده که به مدت 5 سال کامل، با استاد فقید، ابراهیم مصطفی، همکار باشم؛ آرمان‌ها و اهداف مشترک، ما را در کنار هم قرار داده بود؛ من در اینجا اذعان می‌کنم که وی در میان دیگر اساتید، بیشتر و

بہتر از همه به متون زبان عربی و فن تجوید و علم قرائات احاطه داشت و در خصوص پژوهش در کتب صرفی و نحوی، نسبت به دیگران، اشتیاق افزون‌تری داشت. علاوه بر این، وی در میان اساتید، به متون، شواهد و حواشی و شروح کتاب‌های صرف و نحو تسلط بیشتری داشت؛ هیچ مسألهٔ زبانی پیچیده و سختی نبود که استاد دربارهٔ آن اطلاع گسترده‌ای نداشته باشد. او از هوش سرشاری برخوردار بود، تا آنجا که استاد «سلطان محمد بک»، به او لقب «سیبویه کوچک» داد.

«احمد حسن الزیات»، در مراسم بزرگداشت وی در تاریخ 28 مارس 1962 میلادی، اظهار داشت: علم «ابراهیم مصطفی» محدود به خودش نبود، بلکه وی گنجینه‌ای بزرگ از علوم قرآن و فنون زبان‌شناسی داشت که آن را در طول 75 سال با حفظ، پژوهش، تحصیل، پشتکار، صبر و ایمان جمع آوری نموده بود. از جمله ویژگی‌های بارز وی در کتابت، رهایی از پابندی به متن و قید و بند سنت‌ها می‌باشد. او در زمینهٔ علوم دینی، مجتهد و در زمینهٔ زبان‌شناسی، یک فرد تحول‌گرا و در زمینهٔ علم نحو نیز خارج از قید و بند قواعد آن بود. (مجلهٔ الأزهر 1381ق، شماره 214)

معرفی کتاب «إحياء النحو»

این کتاب، در سال 1937، پس از به وجود آمدن موج انتقادات در دوران معاصر، علیه شیوهٔ علمای نحو قدیم در تعلیم و تدریس نحو نگاشته شده و اولین کتاب در نقد نظریات سنتی نحو، در جهان معاصر عربی به شمار می‌رود. (ایوب 1957، المقدمه [ج]). کتاب إحياء النحو، به عنوان نخستین کار علمی کمال یافته در نقد نحو عربی، در عصر جدید شناخته می‌شود و تأثیر آن از زمان انتشار، بسیار گسترده و فراگیر بود، به طوری که علمای وقت تحت تأثیر نظرات و آرای او قرار گرفتند. (عبدالعزیز 2011: 268)

«طله حسین»، مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته و در خصوص این کتاب و اثر آن بسیار سخن گفته و افزوده که نامگذاری این کتاب با نظر او صورت گرفته است؛

چرا که به نظر او احياء النحو به دوصورت انجام می‌شود: نخست اینکه، علمای نحو آن را به عقل و اندیشه معاصر نزدیک کنند، تا با این کار، انسان معاصر بتواند آن را بفهمد و در تفکر، تکلم و کتابت، بر اساس آن حرکت کند و دیگر اینکه، شور و اشتیاق نسبت به فراگیری این علم و بحث و بررسی مسائل نحوی و گفتگو در خصوص اصل و فرع آن، که مورد علاقه مردم می‌باشد، بیشتر شود و مردم نیز بعد از آنکه از این علم دوری گزیده و مدتی آن را رها کرده بودند، با دقت و تأمل بیشتری به این علم بنگرند و بدان اهتمام ورزند. (مصطفی 1959، المقدمة [س]). او سپس بیان می‌کند که « ابراهیم مصطفی»، در «إحياء النحو» به همین دو وجه موفق بوده است.

مؤلف، هدف خود را از تلاشی که انجام داده به این گونه بیان می‌کند: قصد دارم شیوه پژوهش نحوی در زبان عربی را تغییر داده و سنگینی بار این نحو را که بر دوش آموزندگان قرار دارد، سبکتر نمایم و به جای آن، اصول و شیوه‌های آسان تری را در برابر آنها قرار دهم که موجب نزدیک تر شدن آنها به زبان عربی شود و شناخت شیوه‌ها و اصول نحو را برای آنها ساده تر کند. (همان، المقدمة [أ]) شاید بتوان گفت محور اصلی کتاب و منبع افکار جدید آن، این عبارت است: علامت‌های اعراب بر یک سری معانی در تألیف جمله و مرتبط ساختن کلام دلالت دارند.

مؤلف، کتاب خود را به چندین بخش تقسیم کرده و در ابتدای کتاب، دو مقدمه و در پایان نیز، یک خاتمه آورده است. مقدمه اول متعلق به «طه حسین» است که در مورد آن سخن گفتیم. مقدمه دوم نیز، به خود نویسنده تعلق دارد. موضوعات کتاب نیز به شرح زیر می‌باشند:

حد و مرز نحو، طبق نظر علمای نحو، جنبه‌های بحث نحوی، اصل اعراب، معانی اعراب، ضمّه، نشانه اسناد است، کسره، نشانه مضاف بودن، فتحه، علامت اعراب نیست، اصل در کلمه مبنی این است که ساکن باشد، علامت‌های فرعی اعراب، توابع، مواردی که علمای نحو دو وجه را در آن مجاز دانسته اند، صرف. مؤلف در پایان کتاب خود چنین می‌گوید: به این دلیل در بحث خود اعراب

اسم را مقدّم نموده که اعراب اسم، به نظر او، موضوعی مستقل و از اعراب فعل مجزا می‌باشد و نیز اینکه، شاید پژوهشگران این عرصه، از نقدهای صورت گرفته در موضوع اسم، بهره سودمندی را در پژوهش در خصوص فعل به دست بیاورند و ارائه نمایند. (همان: 193) در این کتاب، ادعاهای بزرگی مبنی بر اصلاح نحو و آسان سازی آن صورت گرفته و علمای نحو به شکل مبالغه آمیزی مورد انتقاد و تخطئه قرار گرفته‌اند. مؤلف کتاب، برای خود شیوه‌ای شبیه به شیوه بحث علمی و واقع گرایانه برگزیده است. این امر، بخصوص در این موضوع، مألوف و عادی نبوده است، به همین دلیل موجب شد جنجال فراوانی در این زمینه به وجود آید و پژوهشگران زیادی به نقد آن بپردازند؛ از جمله «احمد احمد بدوی، شیخ محمد محمد» در کتاب «النحو و النحاه بین الازهر و الجامعه»، «شیخ مرسی جار الله الروسی» در کتاب «النقود علی تفصیل عقود کتاب احياء النحو»، «شیخ عبد المتعال الصعیدی» در کتاب «النحو الجدید» و «شیخ محمد خضر حسین» در کتاب «دراسات فی العربیه و تاریخها». (میروک سعید 1985: 160) گرچه این کتاب مورد نقد بسیاری از پژوهشگران قرار گرفته، اما جمعی از پژوهشگران نیز از آن تأثیر گرفته‌اند؛ از جمله این افراد، «مهدی‌المخزومی» است که در کتاب خود «فی النحو العربی نقد و توجیه»، کتاب «احیاء النحو» را از جمله منابع مهمّ تلاشهای نوگرایانه می‌داند. این نویسنده، در کتاب خود از نظرات مطرح شده در احياء النحو بسیار تأثیر گرفته است. (المخزومی 1986: 92، 90) «احمد عبد الستار جواری»، از دیگر افرادی است که همواره بر پیشگام بودن کتاب «احیاء النحو» در قضیه نوآوری و ساده سازی نحو در دوره معاصر تأکید داشته است. او در کتاب خود به نام «نحو التیسیر»، بیان می‌کند که این کتاب را به فضل افرادی مانند «ابراهیم مصطفی» که باب پژوهش نوین در این زمینه را گشوده‌اند، تألیف نموده است. (عبدالستار 1984: 7). او در بخش دیگری از کتاب می‌گوید: در راستای بیان حقایق، باید بگوییم که تلاش اصلی این باب بر پایه کتاب احياء النحو ابراهیم مصطفی بنا نهاده شده است. او کسی است که قفل‌های بسته شده بر این باب را باز کرد و شیوه تعمق در این موضوع را به اذهان مختلف آموخت (همان: 23). این

نویسنده، علی رغم این سخنان، در بسیاری از موارد، با نظرات ابراهیم مصطفی هم عقیده نیست.

«نقد و تحلیل نظرات مؤلف کتاب»

پیش از این بیان شد که در این کتاب ادعاهای بزرگی مطرح شده و نظرات بیان شده در آن، جنجال و هیاهوی گسترده‌ای پدید آورده است. اکنون به نقد و تحلیل برخی از این نظرات می‌پردازیم.

نخست: عامل

نظریه عامل از اصول و بنیانهای نحو قدیم عربی به شمار می‌رود. این نظریه، بر اساس این قاعده است که هر اثری باید مؤثری داشته باشد. به عنوان نمونه، فاعل به واسطه عامل فعل و مبتدا، به دلیل ابتدائیت، مرفوع شده است. علما در ارتباط با تعداد عوامل، اختلاف نظر دارند، اما به طور کلی برآنند که عوامل نحوی 100 قسم بوده و به دو بخش لفظی و معنوی تقسیم می‌شود؛ 98 قسم از آنها لفظی بوده که شامل: فعل، شبه فعل، حروف جاره، حروف جازمه، حروف ناصبه و ... می‌شود و 2 قسم عامل معنوی که شامل:

1. ابتدائیت که عامل رفع مبتداست.
2. خالی بودن فعل مضارع از عوامل جازمه و ناصبه که علت مرفوع شدن آن است. (3. افغانی، جامع المقدمات، 1374: 489 - 495)

در الفیه ابن مالک، به دو مورد عامل معنوی این گونه اشاره شده است:

ورفعوا مبتداً بالإبتداء كذاک رفع خبر بالمبتدا

(4. بهمنیار، تحفیه احمدیه در شرح الفیه، 1372: 51)

و ارفع مضارعاً إذا یجرُّ من ناصبٍ و جازمٍ کتسَعْدُ (5. همان: 266)

ابراهیم مصطفی، خواستار لغو نظریه عامل و تمامی فلسفه‌های بافته شده توسط علمای نحو، پیرامون این نظریه و نیز احکامی شده که باعث پیچیده و سخت تر شدن نحو می‌شود. (مصطفی 1959: 29-30) باید گفت وی، نخستین

کسی بود که در دوران معاصر خواستار لغو نظریهٔ عامل شد؛ چرا که به نظر او این نظریه اساس مشکلات نحو می‌باشد و لغو این نظریه، کلید آسان‌سازی نحو قلمداد می‌گردد.

او معتقد است، نحوی‌های قدیم، آن چنان در بحث عامل و شرایط عمل آن زیاده روی کردند که گویی همهٔ نحو در این بحث خلاصه می‌شود. وی در بخشی از کتاب خود، مواردی از دیدگاه نحو قدیم را دربارهٔ بحث عامل این‌گونه مطرح می‌کند:

1. نشانهٔ اعراب بر کلمه، اثری است از عامل مذکور یا عامل محذوف. مانند: «قام زید» که «زید» به وسیلهٔ «قام»، مرفوع شده است و «شکراً» که به وسیلهٔ عامل، محذوف منصوب شده است.
2. دو عامل، بر یک معمول وارد نمی‌شود، آن چنان که در باب تنازع مطرح است.
3. عامل اصلی، فعل است که تنها در اسم عمل می‌کند و رفع و نصب می‌دهد.
4. اسم، هرگاه شبیه به فعل شود، مانند فعل عمل می‌کند، همچون عمل اسم فاعل در جمله: «أنا ضارب زیداً»
5. عامل، باید مقدّم شود و چنانچه عامل قوی باشد، در دو حالت تقدّم و تأخّر عمل می‌کند.
6. حرف هم جزء عوامل است که گاهی با توجه به اصل خود (مستقل) عمل می‌کند؛ اسم را مرفوع و منصوب و مجرور و فعل را مجزوم و منصوب می‌کند و گاهی به خاطر شباهت به فعل مانند آن عمل می‌کند. به عنوان مثال: «إن»، به خاطر دلالت بر معنای تأکید که از معانی مخصوص فعل است، به فعل تشبیه شده و مانند آن عمل می‌کند. طبق نظر ابراهیم مصطفی، بزرگان نحو قدیم، تحت تأثیر فلسفهٔ کلامی در این مباحث غرق شدند و بیهوده دست و پا می‌زدند. (همان: 23 - 26)

مؤلف کتاب، مدّعی است که حرکت‌های اعرابی، ساختهٔ متکلم است تا با این کار، بر معنایی خاص در تألیف جمله و ساختار کلام دلالت کند. (همان: 50) او در این کلام، خود، از ابن جنّی (م 392هـ) تأثیر پذیرفته، چرا که او نیز معتقد بود عمل

کردن به رفع، نصب، جر و جزم، تنها به متکلم مربوط می‌شود نه چیز دیگر. او نیز متأثر از «ابن مضاء قرطبی» می‌باشد. (قرطبی 1947، مقدمه محقق) در حقیقت، باید گفت که این تصور به دلیل ماهیت اعراب و دلایل وجود آن، دقیق نیست؛ چرا که متکلم به تنهایی، وضعیت اعرابی کلمه و علامت دال بر آن حالت را آزادانه و طبق اختیار و اراده شخصی خود، مشخص نمی‌کند، بلکه این امر تابع ساختارهایی است که عرف اجتماعی زبان مورد نظر، اقتضای آن را دارد و بیان علامت اعرابی توسط یک ترکیب کلامی، به این معنا نیست که متکلم تعیین کننده آن اعراب از ناحیه لغوی است و لو اینکه این امر از نظر اعتبار عقلی درست باشد.

با وجود اینکه نظر ابراهیم مصطفی، پیش از این توسط ابن جنی و ابن مضاء قرطبی بیان شده، اما نظریه او از دو بعد دارای برتری‌هایی است: نخست اینکه، او به وضوح به ابعاد نظریه عامل و آثار منفی آن بر نحو پرداخته و دوم اینکه، او تلاش کرده تفسیری برای ظواهر اعراب و نشانه‌های آن ارائه دهد تا با این کار جایگزینی برای نظریه لغو شده عامل ارائه کرده باشد. (مبروک سعید 1985: 103) از سوی دیگر، «ابراهیم مصطفی» با متهم نمودن بزرگان نحو قدیم، مبنی بر اینکه آنها اعراب را یک حکم لفظی محض قلمداد کرده و برای آن هیچ گونه نقشی در بیان معنا قائل نشده‌اند، به آنها ستم کرده است. از جمله موارد روشنی که نحویان در این خصوص ذکر کرده‌اند، سخن «زجاجی» می‌باشد. وی می‌گوید: «هنگامی که اسم معانی مختلفی، همچون: فاعل، مفعول و یا مضاف الیه به خود بگیرد، از آنجا که در شکل و ساختار، نشانه‌ای بر این معانی وجود ندارد، حرکت‌های اعرابی دال بر این معانی هستند. به عنوان مثال: در جمله ضرب زیدُ عمرًا، با مرفوع کردن (زید)، فاعل بودن آن نشان داده می‌شود و با منصوب کردن (عمر)، مفعول بودن آن و یا در جمله ضُربَ زیدُ، با تغییر دادن حرکت در اول فعل و مرفوع کردن زید، نشان می‌دهیم که فعل مزبور مجهول و زید، نایب فاعل آن است و یا در جمله: هذا غلامٌ زیدٍ، با مجرور کردن زید، نشان می‌دهیم که غلام به زید اضافه شده است و زید، مضاف الیه می‌باشد. (زجاجی، بی تا: 69) این مطلب

حاکمی از آن است که حرکتهای اعرابی بر معانی دلالت دارند و بزرگان نحو قدیم نیز از نقش آنها در بیان معانی غافل نگشته‌اند.

این فارس لغوی نیز در این خصوص می‌گوید: «از طریق حرکات اعراب است که می‌توانیم معانی را از یکدیگر تمیز دهیم و به غرض گوینده پی ببریم. به طور مثال: اگر کسی جمله (ما أحسن زيد) و یا جمله (ضرب عمرو زيد) را بدون اعراب به کار برد، به طور قطع معنای مدنظر او فهمیده نخواهد شد؛ اما اگر بگوید: ما أحسن زيداً یا ما أحسن زيداً و یا ما أحسن زيد، منظور او روشن خواهد شد. زیرا معنای این سه جمله به ترتیب چنین است: [چه زیباست زيد! - زيد نیکی کرد. - بهترین امتیاز زيد چیست؟] بنابراین، عربها می‌توانند به وسیله حرکات اعرابی، میان معانی مورد نظر در کلامشان تفاوت بگذارند.» (ابن فارس لغوی 1963: 190)

دوم: وجوب اتحاد مبتدا، فاعل و نائب فاعل

به نظر ابراهیم مصطفی ضمه، نشانه اسناد است و طبق این نظر (مبتدا، فاعل و نائب فاعل) یکی هستند؛ چرا که حکم همگی آنها ضمه است و در صورت بررسی احکام این ابواب، تشابه‌هایی را خواهیم یافت که یکسان دانستن این ابواب را واجب می‌نماید. به نظر نویسنده، این یکسانی، ما را از فلسفه عامل، اختلافات این باب و تعدد ابواب بی‌نیاز کرده و موجب می‌شود نحو، به فهم و روح زبان عربی نزدیک‌تر شود. (مصطفی 1959: 60)

این نظریه، واکنش‌های زیادی را در پی داشت. از جمله افرادی که به این سخنان عکس‌العمل نشان داده‌اند، «عبد المتعال صعیدی»، استاد زبان عربی است. او می‌گوید: تفاوت میان این ابواب قابل انکار نیست. (صعیدی 1947: 79). «عبد الوارث مبروک سعید»، یکی دیگر از اساتید زبان و ادبیات عربی نیز می‌گوید: تفاوت‌های معنایی و قواعد، اقتضا می‌کند که هر یک از این ابواب به صورت جداگانه مورد بررسی قرار گیرند، همانطور که علمای نحو این کار را انجام داده‌اند. او در ادامه سخنان خود مثالی می‌آورد و می‌گوید اگر ما در دو جمله «معلوم و مجهول» تدبیر کنیم، درمی‌یابیم که می‌توان گفت: (حُكِمَ عَلَى الْقَاتِلِ بِالْإِعْدَامِ) قاتل به اعدام محکوم شد، بدون هیچ نیازی به ذکر صادر کننده حکم و یا اندیشیدن به آن. زیرا که فاعل، عمداً از جمله حذف شده است، اما در جمله معلوم

شاهد آن هستیم که ذکر فاعل، مادامی که پیش از آن ذکر نشده باشد، ضروری است. بنابراین، جمله این‌گونه خواهد بود: (حکم علی المجرم بالإعدام). (مبروک سعید 1985: 103-104)

پژوهشگران، شاهد امری دیگر هستند. آنها می‌بینند که فاعل یک چیز و نائب فاعل چیزی دیگر است. فاعل، کسی است که فعل را انجام داده درحالی‌که، در مورد دوم، این فعل است که بر نائب فاعل واقع شده است؛ چرا که در اصل مفعول به بوده است. بنابراین، نحویان قدیمی هنگامی که فعل معلوم را «مبنی بر فاعل» و فعل مجهول را «مبنی بر مفعول» نامیده‌اند، بسیار خوب عمل کرده‌اند. و با این کار، تفاوت دلالتی این دو نوع فعل را مشخص کرده‌اند. اما آنها مفعول به را «نائب فاعل» نامیدند؛ چرا که در برخی از احکام، جایگزین فاعل شده و علامت اعرابی آن را به خود گرفته است. اما نظر ابراهیم مصطفی مبنی است بر قرار دادن این موضوع‌ها در یک باب. به این دلیل بوده که وی به این دو موضوع، به عنوان مسند الیه نگاه می‌کرده است و قصد آن را داشته که از این طریق، اصطلاحات نحوی کاهش یافته و راه فراگرفتن نحو برای آموزندگان آسانتر گردد. اما در این میان، از تفاوت دلالتی آن غافل بود، چرا که مورد اول فاعل و دومی مفعول به می‌باشد.

مثالی که ذکر شد، برای بیان تفاوت میان فاعل و نائب فاعل است. اما در خصوص فرق میان مبتدا و فاعل باید گفت به نظر مؤلف اندکی تأمل و پژوهش در این زمینه، به یکی شدن این دو باب و یکسان شدن قواعد آنها می‌انجامد. (مصطفی 1959: 54) او در ادامه، با ارائه ادله خود، به نقض سخن علمای نحو می‌پردازد؛ از جمله اینکه حکم مطابقت، در هر دو باب یکی است و حکم مطابقت میان مسند و مسند الیه از اینجا حاصل نمی‌شود که مسند یا اسم است و یا فعل و یا اینکه مسند الیه مبتدا است و یا فاعل. بلکه، بر اساس تقدّم و یا تأخر مسند الیه است. مؤلف قصد دارد با این کار، سخن علمای نحو، مبنی بر اینکه فعل مفرد، می‌تواند فاعل جمع یا مثنی داشته باشد، اما مطابقت میان مبتدا و خبر واجب است را نقض نماید. (همان: 56-57)

به نظر می‌رسد این حکم مورد نظر مؤلف، توسط ادله فراوانی نقض می‌شود، از

جمله: أنت الأخ، أنتم الإخوة. در این جمله، تطابق در عدد میان دو رکن جمله واجب است، اما اگر بگوییم حضر الأخ، حضر الإخوة، مفرد بودن فعل واجب است، اگر چه فاعل آن غیر مفرد (مثنی یا جمع) باشد، در مورد اول، اگر مسند را مقدم کنیم، هیچ گونه تغییری در جمله لازم نمی‌آید و می‌گوییم: الأخ أنت، الإخوة أنتم. اما در عبارت دوم، جمله حتماً تغییر می‌کند: الأخ حضر والإخوة حضروا. این مثال، حکم ابراهیم مصطفی، مبنی بر اینکه حکم مطابقت در هر دو باب یکی است را نقض می‌کند.

سوم: مضموم بودن منادای مفرد

پیش از این بیان شد که ابراهیم مصطفی، بر این باور است که ضمّه، نشانه اسناد بوده و مسند الیه می‌باشد. طبق نظر وی ضمّه، مخصوص مبتدا، فاعل، نائب فاعل و اسم کان می‌باشد و اگر اسم، نقش دیگری غیر از این چهار نقش را بپذیرد، حقت ضمّه دارشدن نیست. (همان: 53) اعتراض‌های مختلفی بر نظریه وی وارد نمودند، به طوری که «ابراهیم مصطفی» در برخی موارد، از پاسخ به آن بازمانده است. یکی از اعتراض‌ها این بود که چطور منادای مضموم چون «یا زید» با توجه به اینکه ضمّه آن بیانگر اسناد نیست، مضموم شده است؟

ابراهیم مصطفی، با مضموم بودن منادایی که مسند الیه نیست، مخالف است و تلاش کرده آن را اینگونه تأویل کند که دلیل مضموم بودن آن، این است که منادای معین و یا معرفه، تنوین نمی‌گیرد و در صورتی که پس از حذف تنوین برای اسم، حکمی باقی بماند، نصب است و در این صورت به منادای مضاف به یاء متکلم شباهت می‌یابد، چرا که یاء در باب نداء به الف تبدیل می‌شود و گاهی نیز حذف می‌گردد و آنها برای فرار از نصب و جر در این باب، به ضمّه متوسل شدند، چرا که این حرکت، هیچ شباهتی به یاء متکلم ندارد. (همان: 62) در واقع، او معتقد است که منادای مضموم، تنوین نکره نمی‌پذیرد. بنابراین، دیگر ضمّه آن نشانه اسناد نیست، بلکه ضمّه آن، وجه تمییز آن از منادای مضاف به یاء متکلم می‌باشد. این نتیجه‌گیری، واهی و بی اساس است؛ چرا که وجهی که نظر خود را بر

روی آن بنا کرده، ضعیف‌ترین وجه در منادای مضاف به یاء متکلم می‌باشد. ممکن است، اسم منادای مضاف به یاء متکلم، به چهار شکل دیگر باشد. در این صورت، هیچ گونه شباهتی میان اسم منادایی که تنوین آن حذف شده و علامت نصب آن باقی مانده است، باقی نمی‌ماند. علاوه بر این، اضافه اسم‌های علم به یاء متکلم یا چیز دیگر معمول نیست.

خود «شوقی ضیف»، در همین زمینه دو اشکال بر «ابراهیم مصطفی» وارد می‌کند: یکی اینکه، همه اعلام جز اسم‌های غیر منصرف، تنوین می‌پذیرند ولی نمی‌توان گفت که این تنوین، تنوین نکره است. دیگر اینکه، اگر بگوییم منادی به خاطر اشتباه نشدن با منادای مضاف، به یاء متکلم مضموم شده، این سخن، فرضیه‌ای بیش نیست. (ضیف، بی تا 84)

چهارم: نصب اسم إن

اگر بر اساس نظر ابراهیم مصطفی ضمّه، علامت اسناد باشد و دلالتش این باشد که اسم، مسند الیه است و قبلاً از آن صحبت شده، پس اسم «إن» نیز باید مرفوع باشد؛ چرا که از آن سخن گفته شده، اما منصوب آمده است و نصب آن غالب است. در اینجا، می‌توان این ایراد را بر او وارد کرد که چرا اسم «إن» با توجه به اینکه مسند الیه می‌باشد، مضموم نشده است و در واقع نشانه اسناد (ضمّه) ندارد. مؤلف تلاش کرده این تناقض را اینگونه تفسیر کند که «إن» اغلب متصل به ضمیر است و ما می‌دانیم که اسلوب عرب‌ها چنین است که در صورت اضافه شدن ادات به ضمیر، طبق حس لغوی خود، آنها را به هم می‌چسبانند و ضمیر نصب را جایگزین ضمیر رفع می‌کنند. این امر به قدری رخ داده که آنها تصور کرده اند که موضع این اسم نصب است. بنابراین، هنگامی که اسم ظاهر نیز بیاید منصوب می‌شود. (همان: 68 - 70) وی در ادامه پاسخ خود، اینگونه استدلال می‌کند که اسم «إن» توسط گروهی از قراء در بعضی آیه‌ها مرفوع خوانده شده و سپس یک آیه از سوره طه «إن هذان لساحران» (سوره طه آیه 63) و یک آیه از سوره مائده «إن الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئون و النصاری من آمن بالله و

اليوم الآخر فلا خوفٌ عليهم و لا هم يحزنون» (سوره مائده آیه 69) را مثال می‌آورد که اسم «إِنَّ» در هر دو آیه مرفوع شده است.

اما در پاسخ به این ادعای ابراهیم مصطفی، گفته‌اند که در آیهٔ اوّل، بنا به نظر «اخفش»، «إِنَّ» از حروف مشبّهة بالفعل نیست، بلکه از حروف جواب است و در مورد آیهٔ دوم نیز نحویان معتقدند که عطف آن از نوع عطف جمله به جمله می‌باشد و کلمه «الصائبون» که مبتدأست، به همراه خبر محذوفش (کذلک)، حکم یک جمله را دارد. البته، گروهی از نحویان هم «الصائبون» را بر مجموع «إِنَّ» و اسمش عطف کرده‌اند که در اصل ترکیب «إِنَّ» و اسم آن در جایگاه مبتدأ قرار دارد. البته، ابراهیم مصطفی در اثبات ادعای خود، گاهی به احادیث هم استناد نموده است که این مسأله نیز از طرف عدّه‌ای از نحویان مورد اشکال واقع شده است؛ چرا که معمولاً در زمینهٔ مسائل نحوی و شواهد به آن، به احادیث استناد نمی‌شود. غالب نحویان در آوردن شواهد نحوی از قرآن کریم و اشعار شاعران عرب استمداد می‌جویند. به همین خاطر است که سبویه و دیگر نحویان بصره و کوفه، به احادیث استناد نکرده‌اند. (ابن انباری ج 2: 97)

واضح است که آنچه از سوی ابراهیم مصطفی به عنوان مثال بیان شده، کمیاب بوده و در حدّ انگشتان دست است و در هر یک از آنها، یک وجه دیگر به حالت نصب وجود دارد که قوی‌تر است. گذشته از این، وجود این چند نمونه، در برابر صدها آیه و شاهد دیگر، که در آنها اسم إِنَّ و توابع آن به صورت منصوب آمده، به چشم نمی‌آید.

«عبدالستار جواری»، در این خصوص گفته است: «نظر ابراهیم مصطفی در ارتباط با منصوب بودن اسم «إِنَّ» در حدّی نیست که بتوان به آن اتکا نمود. همچنانکه مثال‌های ارائه شده توسط او بسیار نادر و کم است و نمی‌تواند جای زبان رایج را بگیرد». (جواری 1984: 82) آن چیزی که مایهٔ تعجب است، این است که ابراهیم مصطفی، تلاش علمای نحو برای بیان این مثال‌ها را اینگونه توصیف می‌کند که آنها برای بیان اینکه اسم إِنَّ حتماً باید منصوب باشد، متوسّل به تأویل، آن هم تأویلی عجیب می‌شوند، در حالی که، تلاش خود را برای توهم دانستن این

حجم بالای مثال، برای منصوب بودن اسم *إِنْ* تأویل نمی‌داند، تا اینکه اصل مورد نظر خود را اثبات کند، در صورتی که اگر عبارت «ضمّه، نشانه اسناد است» نبود، تمامی این سختی و تأویل‌های به دور از شیوه‌های لغوی صحیح وجود نداشت.

پنجم: فتحه، علامت اعرابی نیست

به نظر ابراهیم مصطفی، فتحه بر خلاف *ضمّه* و یا کسره، بر معنا دلالت نمی‌کند و علامت اعراب نیست. بلکه یک حرکت خفیف و مورد علاقه عرب‌ها است که دوست دارند آن را در آخر هر کلمه، در زمان اتصال کلمه‌ها به همدیگر و در میان کلام اضافه کنند و در واقع شبیه سکون در زبان عامیانه عربی است. (مصطفی 1959: 78) تعارض این نظر عجیب، با تفکری که مؤلف، کتابش را بر پایه آن تألیف کرده، ما را به عدم قبول این نظریه، وا می‌دارد. چرا که ایده اصلی این کتاب، این است که «علامت‌های اعرابی در تألیف جمله، بر معانی دلالت دارند.» علاقه متکلمان به آن، مانع از دلالت کردنش بر معنا نمی‌شود. مؤلف تلاش زیادی کرده تا اینکه اثبات کند که فتحه از علامت ساکن خفیف‌تر است. اگر نظر ابراهیم مصطفی درست بود، عرب زبانان، هنگام وقف در کلماتی که به فتحه ختم می‌شوند، به سراغ سکون نمی‌رفتند و فرصت توقف با فتحه را غنیمت شمرده و بنا به علاقه خود، با فتحه وقف می‌نمودند. گذشته از این، چه چیزی بر معانی مفعولی، حال و تمییز دلالت می‌کند؟

شاید بتوان گفت نظر دکتر مهدی مخزومی در خصوص فتحه، از نظر ابراهیم مصطفی دقیق‌تر و نزدیک‌تر به حقیقت باشد. به نظر وی، فتحه نشانه‌ای برای چیزی خاص نیست. اما نشانه این است که این کلمه، خارج از دایره اسناد و اضافه است و این مؤلفه نیز، موضوعات متنوع و مختلفی مانند: حال، تمییز، انواع مفعول و... را دربرمی‌گیرد. (مخزومی 1986: 81)

«ابن یعیش» در خصوص حالت‌های اعراب و دلالت آنها بر معانی خاص می‌گوید: «اعراب اسم، شامل اشکال مختلفی از جمله: رفع، نصب، جر می‌باشد. علامت رفع علم، برای فاعلیت و ملحقات آن، از جمله: مبتدا، خبر و ... می‌باشد. علامت نصب علم، برای مفعولیت و ملحقات آن، از جمله: مفعول مطلق، مفعول

به، مفعول له، مفعول فیه و می‌باشد و علامت جر نیز علم برای اضافه است». (ابن یعیش، بی تا، شرح المفصل، به نقل از عبدالعزیز 2011: 275)

ششم: نشانه‌های فرعی

اکثر علمای نحو، علامت‌های اعراب را به دو بخش تقسیم کرده‌اند: اصلی و فرعی. اما ابراهیم مصطفی، قائل به وجود علامت‌های فرعی و یا نیایی نیست، چرا که به نظر وی، در محل‌هایی که اعراب آن را با اعراب‌های فرعی مشخص کرده‌اند، می‌توان از اعراب اصلی استفاده کرد. (مصطفی 1959: 108-111) وی تلاش کرده این مسأله را به نحو زیر تبیین نماید:

در اسماء خمسسه، این کلمات مانند دیگر کلمات اعراب گرفته‌اند، به این صورت که هر حرکت کشیده شده و صورتی نرم و خفیف از آن به وجود آمده است. در جمع مذکر سالم، ضمّه علامت رفع است و پس از اشباع به صورت واو درآمده، کسره، علامت جر و یاء اشباع شده آن است. به فتحه اشاره‌ای نشده، چرا که فتحه، علامت اعرابی نیست، پس برای آن علامت خاصی در نظر گرفته نشده و در این بخش، تنها به دو صورت جمع اکتفا شده است (همان: 108-111). این سخن مؤلف که «به فتحه اشاره‌ای نشده، چون اعراب نیست»، توسط کلام خود مؤلف در بخش اسماء سته نقض می‌شود. در این بخش، مسأله‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد فتحه از علامت‌های اعرابی است. چرا که اسماء سته با الف منصوب می‌شود و همین الف، از مد و کشیده شدن فتحه به وجود آمده است، اما مؤلف در این خصوص توضیحی نمی‌دهد که مبدا دچار تناقض شود. در خصوص مثنی، تأویلی برای اعراب آن نمی‌یابد چرا که با الف ناشی از فتحه مرفوع می‌شود. وی این مورد را، موردی نادر قلمداد کرده و گمان می‌کند شاذ بودن این امر، به مطلبی که در دیگر بخش‌های زبان عربی اثبات شده ضرری نمی‌رساند. (همان: 113) در واقع تأویل ابراهیم مصطفی، تنها در مورد جمع مذکر سالم جواب می‌دهد.

مؤلف در ارتباط با اسامی غیر منصرف که به جای فتحه، کسره می‌گیرند، چنین می‌گوید: «آنگاه که تنوین ممنوع شد، این اسامی در حالت جرّی به اسم مضاف به یاء متکلم که یاء آن حذف شده، شباهت می‌یابند. حذف این یاء نزد

عرب‌ها بسیار صورت می‌گیرد. در این حالت، آنها اعراب با کسره را نادیده گرفته و نظر به این شباهت به فتحه روی آوردند». (همان: 112)

«شوقی ضیف» در این زمینه معتقد است که «ابراهیم مصطفی»، در طرح این مسأله به نوعی تناقض گویی دچار شده است. چرا که طبق نظر او، اسمی که تنوین نمی‌پذیرد، یک بار مضموم می‌شود، مثل منادی و یک بار هم منصوب می‌شود، مثل اسم غیرمنصرف. (ضیف، بی تا 66)

«عبدالوارث مبروک» در این خصوص می‌گوید: «این نتیجه گیری زیاد قوی نیست؛ چرا که در میان کلمات غیرمنصرف، آنچه احتمال شباهت در آن می‌رود، تنها اسماء هستند و اسامی همگی علم هستند و معمول نیست که اسم علم، مضاف به یاء متکلم یا غیر آن بشود و در موارد اندکی نیز که چنین اتفاقی می‌افتد، ابهام به وسیله سیاق جمله از بین می‌رود؛ همانطور که در بسیاری از ترکیب‌ها شاهد این مسأله هستیم». (مبروک سعید 1985: 111)

هفتم: کسره، نشانه اضافه

اما دیدگاه «ابراهیم مصطفی» در مورد اعراب کسره این است که کسره، نشانه اضافه است و دو نوع اضافه داریم: یکی اضافه‌ای که متداول و معمول است؛ چون: «کتابُ زیدٍ». و دیگری حروف جر یا حروف اضافه، چون: من، عن، لام و ... «شوقی ضیف» در این باره می‌گوید: نامیدن حروف جر به نام حروف اضافه، اصطلاحی نامأنوس است که فکر نمی‌کنم باعث آسانی قواعد نحو گردد، بلکه بیشتر باعث دشواری و سردرگمی می‌شود و در مورد نظریه اعراب هم می‌گوید که «ابراهیم مصطفی» با حذف اعراب فتحه، منصوباتی چون: مفعول به، مفعول مطلق، مفعول فیه، مفعول له، مفعول معه، استثناء، حال و تمییز را به بوته فراموشی سپرده است. گوئی که نبوده اند و نیازی هم به آنها نیست. بنا بر نظر «شوقی ضیف»، الغای این موارد از نحو، سبب می‌شود که شخص مبتدی جایگاه صحیح این کلمات را نشناسد و نسبت به نقش آنها اطلاعی کسب نکند، که این خود باعث آشفتگی فکری و سردرگمی می‌شود.

هشتم: توابع

تابع در نظر علمای نحو، آن چیزی است که مطلقاً از اعراب ما قبل خود پیروی می‌کند و به پنج نوع تقسیم می‌شود: وصف، تأکید، عطف بیان، عطف نسق و بدل. (ابن عقیل، بی تا، ج 2: 87) «ابراهیم مصطفی» در بحث مربوط به توابع معتقد است که عطف، باید از باب توابع خارج شود و حکم آن با نعت و تأکید و بدل فرق دارد؛ چرا که عطف، برخلاف آن سه قسم، مکمل جمله قبل از خود نمی‌باشد و باید آن را در بحث خبر وارد نمود. انتقادی که در اینجا بر این نظریه وارد می‌شود، این است که خبر کان، منصوب و اسم این نیز منصوب می‌باشد، چطور ممکن است نعتی که در جایگاه خبر قرار گرفته است، از متبوع خود تبعیت نکند؟ او در پاسخ به این اعتراض به طرح نظر کوفی‌ها می‌پردازد که معتقدند خبر کان در اصل، حال می‌باشد نه خبر. وی در مورد نصب اسم این، دوباره به همان آیه «إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ» متوسل می‌شود که قبلاً به آن اشاره شد.

به نظر مؤلف، اجرایی کردن اندیشه ارتباط اعراب با معنا در توابع، موجب کاسته شدن قواعد این بخش و روشن و آسان شدن احکام آن می‌شود. احکامی که به شرح زیر است:

أ. عطف نسق تابع نیست؛ چرا که دومی، شریک اولی است و مانند عبارت اول، از استقلال برخوردار است و همانند مسند الیه، مضاف و غیره اعراب می‌گیرد، اما توجه و اهتمام ما باید در جهت معانی حروف عطف باشد. (مصطفی 1959: 115-116)

ب. نعت حقیقی: بدل، عطف بیان و تأکید، واقعاً شایسته گرفتن نام تابع هستند. با اینکه نعت از حیث لزوم تطابق با متبوع، در مواردی چون: اعراب، نوع، عدد، معرفه و نکره بودن، وارد مبحث تبعیت شده است، اما، به اعتقاد مؤلف در سه مورد دیگر به غیر از اعراب، لزومی ندارد تطابقی وجود داشته باشد. (همان: 119-120)

ت. نعت سببی: به نظر مؤلف این نوع نعت، از توابع نیست و باید از عبارت قبل خود منفصل محسوب شده و در اعراب از آن تبعیت ننماید، اما اگر از نظر معرفه و نکره بودن مطابق با آن بود، در اعراب نیز از باب اعراب مجاور (1) تطابق

خواهد داشت، (همان: 120) مؤلف در این بخش از نظرات خود، به توجیه ابن جنی نسبت به عبارت «هذا جحر ضب خرب» و اینکه اصل آن «هذا جحر ضب خرب جحره» است استناد نموده است. (ابن جنی 392ه، ج1: 189-190)

ث. به نظر مؤلف، خبر از مهمترین توابع است. او بدون درنگ به تفسیر خبر بعد از کان می‌پردازد؛ چرا که منصوب است و مسند الیه در نظر او مرفوع می‌باشد. (مصطفی 1959: 126)

اگر بخواهیم به بررسی سخنان ابراهیم مصطفی در باب توابع پردازیم، باید بگوییم که ما نیز با نظر او مبنی بر اینکه عطف نسق در معنا شریک متبوع است، هم عقیده‌ایم؛ مثلاً می‌گوییم: حضر محمد و علی. علی در موضوع حضور شریک محمد است، اما حدّ و مرز توابع، توسط علمای نحو مشخص شده است. آنها می‌گویند: تابع، آن چیزی است که تنها در اعراب، از ماقبل خود تبعیت می‌کند، صرف نظر از معنا. در حالیکه تأکید ابراهیم مصطفی تنها بر روی معنا می‌باشد. همچنانکه به نظر ما، ورود نعت به مبحث توابع به دلیل تطابق با عبارت قبل از خود، در موارد دیگر علاوه بر اعراب صحیح می‌باشد. استنتاج اینکه منصوب بودن خبر کان، به این علت است که خبر مجموع کان و خبر آن است، استنتاجی بسیار عجیب و غریب است. پس خبر، پس از این چگونه خواهد بود؟ و اگر خبر جمله باشد چطور؟ در حالیکه، جملات پس از معارف حال هستند. علاوه بر این، عدم تطابق مبتدا و خبر در معرفه و نکره بودن چگونه توضیح داده می‌شود، در حالیکه مؤلف و علمای نحو پیش از او، بر وجوب تطابق تابع و متبوع در معرفه و نکره بودن تأکید کرده‌اند؟

نهم: اسم «لا»ی نفی جنس

اسم «لا»ی نفی جنس، در صورت مفرد، بودن مبنی بر فتح و محلاً منصوب می‌باشد و در صورتی که مضاف و یا شبیه به مضاف باشد، مسند الیه منصوب خواهد بود؛ اما مؤلف معتقد است که اسم «لا»، مسند الیه نبوده و در مورد آن صحبت نمی‌شود. گرچه بدون تأمل ممکن است که چنین به نظر برسد و در واقع آن کلمه به همراه «لا»، یک جمله برخوردار از یک رکن، آنطور که مؤلف بیان

داشته، قلمداد می‌گردد؛ بنابراین، به خبری نیاز دارد که پس از آن بیاید و ظرف و کلمات شبیه به آن که در ادامه می‌آیند، تنها یک تکمله محسوب می‌شوند؛ چرا که معنا با چیزی غیر از آنها تمام و کامل می‌شود؛ به طور مثال ما می‌گوییم: لاریبَ و لا شک. به این سخن مؤلف که معنا با عبارتی غیر از خبر تکمیل می‌شود نقد وارد است؛ چرا که جمله ناقص، متشکل از لا و اسم آن، مانند آنچه که آن را به عنوان نمونه ذکر کرده است، کلامی با معنای تام و تمام نخواهد بود، مگر اینکه در یک سیاق لغوی معین قرار گیرد و پیش از آن چیزی شبیه به خبر بیاید و یا در جایی از جمله قرار گیرد که به فهم آن کمک کند؛ از این رو، از ذکر آن مستغنی خواهیم بود و در چنین شرایطی می‌توان گفت خبر قابل فهم و یا به تعبیر علمای نحو محذوف است، اما در صورت نبودن چنین شرایطی در بافت جمله، آن خبر باید ذکر شود. مثال‌های این مورد بسیار زیاد است؛ مانند: «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق».

دهم: تنوین اسم‌های علم

طبق گفته علمای نحو، تنوین از جمله نشانه‌های اسم است. اسامی علم نیز جزو اسم‌ها هستند؛ بنابراین، تنوین می‌گیرند؛ مانند: حضر علی، رأیت علیاً و مررت بعلی. اما ابراهیم مصطفی بر این باور است که در اسم علم، اصل بر تنوین نگرفتن است و نباید به آنها تنوین داد، ولی در صورتی که به نوعی مفهوم نکره در آن باشد و مقصود آن باشد که به این مفهوم و معنای نکره اشاره شود، می‌توان به آن تنوین داد. (مصطفی 1959: 179) او برای اثبات اینکه این ادعا درست است، تلاش بسیاری کرده و مدعی شده چنین چیزی رایج است، حال آنکه حقیقت زبان چنین چیزی را رد می‌کند. همچنانکه صدها مثال قرآنی و غیر قرآنی خلاف این موضوع را اثبات می‌کند، از جمله: «محمد رسول الله» (سوره فتح، آیه 29)، «و لقد نصرکم الله ببدر» (سوره آل عمران، آیه 123)، «و یوم حنین إذ أعجبتکم کثرتکم» (سوره توبه، آیه 25)، «فلما قضی زید منها وطرا» (سوره احزاب، آیه 37). در تمامی این عبارات‌های قرآنی، اسامی علم وارد شده و در آنها کوچکترین مفهوم نکره‌ای وجود ندارد که موجب تنوین گرفتن و یا نگرفتن باشد و اینکه گفته

شود نباید به آن تنوین داد، مسأله‌ای است که هر کسی نمی‌تواند آن را بر خلاف نظر متکلمان به آن زبان وضع نماید. لفظ معرفه در زبان عربی، غیر از نکره است. به همین دلیل، معرفه، معرفه نام می‌گیرد و نکره، نکره. بنابراین، عکس این موضوع جایز نیست. اگر تنوین، نشانه نکره باشد، دیگر نکره دانستن اسامی علم ممکن نیست.

نتیجه‌گیری

پس از بررسی دقیق کتاب «إحياء النحو» ابراهیم مصطفی و آراء و نظریات نحوی وی در این کتاب، می‌توان گفت ادعاها و نظریاتی که مؤلف در کتاب خود در مباحث مختلف مطرح نموده است، بسیار فراتر از آن چیزی است که بتوان بدان استناد نمود و در میان آنها تنها موارد اندکی وجود دارد که می‌توان آنها را در مسائل نحوی مدّ نظر قرار داد. چه بسا شاید مهم‌ترین چیزی که از سوی ابراهیم مصطفی مطرح شده، در برخی از تفکرات نظری و راهبردی وی نمایانگر می‌شود.

ابراهیم مصطفی، با وجود اینکه در زمان خود به عنوان یکی از برجسته‌ترین اساتید صرف و نحو قلمداد می‌شده است، اما در ارائه برخی از آراء و نظریات نحوی، جانب افراط را در پیش گرفته و دیدگاه‌های او در خصوص نصب اسم «إن» و مضموم نمودن منادای معرفه و برخی موارد دیگر، بر پایه استدلال‌های قوی و محکم ارائه نشده و با دیدگاه بزرگان علم نحو قدیم در تضاد کامل است.

وی، در بسیاری از موارد تحت تأثیر نحویان قدیم، همچون «ابن جنی» در مبحث حرکات اعرابی و اینکه تعیین حرکات به اختیار خود متکلم می‌باشد، قرار گرفته و از سوی دیگر، در لغو نظریه عامل و برخی از مسائل فلسفی نیز تحت تأثیر ابن مضاء قرطبی قرار گرفته است.

او، با طرح مباحثی مهم از علم نحو، همراه با ایده‌هایی نو، بر نحویان پس از خود تأثیر گذاشت و با به چالش کشیدن برخی از قواعد محکم و پایه‌ای علم نحو قدیم، اندیشه‌های علمای نحو جدید را به تکاپو واداشت و این امر سبب شد تا تغییراتی بنیادین و اساسی در برخی مباحث نحوی، در معرض طرح و مباحثه قرار گیرد.

همه ناقدان «ابراهیم مصطفی»، تا حدودی در نقد آراء وی موفق ظاهر شده‌اند؛

اما در این میان، نقش «شوقی ضیف» پررنگتر و برجسته‌تر از دیگران است، به طوری که وی در نقد دیدگاه‌های «ابراهیم مصطفی» در مقایسه با دیگر ناقدان، نگاهی عمیق‌تر و دقیق‌تری داشته و در عین حال، در برخی از موارد بر تأثیرپذیری خود از کتاب «احیاء النحو» نیز اذعان نموده است.

پی‌نوشت:

1. گاهی در زبان عربی، اسم بدون وجود عاملی از جر، بلکه تنها به دلیل مجاورت با اسم پیشین از خود مجرور می‌شود. به عنوان مثال: «هذا جحرٌ ضبٌّ خرب». در این مثال، کلمه «خرب» با وجود اینکه صفت «جحر» است و شایستگی صفت شدن برای «ضب» را ندارد، اما به سبب مجاورت با آن مجرور شده است. نمونه‌های دیگری هم وجود دارد که بدون قاعده، یعنی به طور سماعی به کار می‌روند. (بدیع یعقوب ج 1: 495)

منابع

- ابن الأتباری، کمال الدین 1961؛ الإنصاف فی مسائل الخلاف بین النحویین، چاپ چهارم.
- ابن جتی (392 هـ)؛ الخصائص، تحقیق محمد علی النجار، بیروت: دار الهدی، چاپ دوم، د. ت.
- ابن عقیل، بهاء الدین 2008؛ شرح ابن عقیل علی ألفیة ابن مالک، تحقیق محمد محیی الدین عبد الحمید، بیروت: مؤسسه تاریخ عربی، چاپ اول.
- ابن فارس لغوی 1963؛ الصحابی فی فقه اللغة، تحقیق مصطفی شویمی، بیروت.
- ابن عیش، بی تا؛ شرح بر مفصل زمخشری، چاپخانه (المنیریة)، قاهره.
- آیوب، عبد الرحمن 1957؛ دراسات نقدیة فی النحو العربی، قاهره، د. ط.
- بدیع یعقوب امیل و میشال عاصی 1390 ه. ش؛ المعجم المفصل فی اللغة و الأدب، انتشارات ناب مصطفوی، چاپ اول.
- بهمنیار، احمد 1372؛ تحفه احمدیه در شرح ألفیه، انتشارات مرتضوی، چاپ ششم.
- الزجاجی، أبوالقاسم، بی تا؛ الإیضاح فی علل النحو.
- الصعیدی، عبد المتعال 1947؛ النحو الجدید، قاهره: دار الفکر العربی
- ضیف، شوقی، بی تا؛ تجدید النحو، چاپ چهارم، قاهره: دارالمعارف.
- _____، بی تا؛ تیسیر النحو التعلیمی قدیماً و حدیثاً، چاپ دوم، قاهره: دارالمعارف.

نقد و بررسی برخی دیدگاه‌های نحوی ابراهیم مصطفی در کتاب إحياء النحو

- عبدالعزيز، محمد حسين 2011؛ العربية الفصحى المعاصرة: قضايا و مشكلات، قاهره: مكتبة الآداب.
- عبد الستار الجوارى، أحمد 1984؛ نحو التيسير، بغداد: مجمع علمى عراق.
- العزّاوى، نعمة رحيم 1995؛ فى حركة تجديد النّحو وتيسيره فى العصر الحديث، بغداد: دار الشؤون الثقافية.
- قرطبي، ابن مضاء 1947؛ الردّ على النّحاة، تحقيق دكتور شوقى ضيف، قاهره، چاپ اول.
- مبروك سعيد، عبد الوارث 1985؛ فى إصلاح النّحو العربى، كويت: دار القلم، چاپ اول.
- مخزومى، مهدي 1986؛ فى النّحو العربى نقد و توجيه، بيروت: دار الرائد العربى، چاپ دوم.
- _____ 1986؛ فى النّحو العربى قواعد و تطبيق، چاپ دوم، بيروت: دارالرائد العربى.
- مدرّس افغانى 1374؛ تصحيح جامع المقدمات، مؤسسه انتشارات هجرت، چاپ هفتم.
- مصطفی، ابراهيم 1959؛ إحياء النّحو، قاهره: كميته تأليف، ترجمه و نشر، د . ط.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی